

از گناه، می‌بایست فضایل متوفی را در مناسبات دنیوی بستاید،  
بهمین وجه، نیز، جناب سلیگا این عبارت را بکار می‌برد:  
«و مع الوصف وی شخصاً چیزی برای آموزش تقاضا نمی‌کند.»  
و سرانجام بر مزار ماری پژمرده‌ترین گل طلاق لسان منبری را  
پرتاب می‌کند  
«او که همانند موجودات انسانی نادر، باطناً پاک و معصوم  
است، دیده بر جهان فرو بست.»

آمین!

### ۳- مکاشفه‌ی اسرار قوانین

الف) آقا معلم، یا نظریه‌جزایی جدید

راز زندان انفرادی فاش می‌شود.

اسرار پزشکی

آقا معلم، تبه‌کاری است با قدرتی هرکول‌آسا و نیروی ذهنی سترگ.  
او همچون مردی فرهیخته و تحصیل‌کرده بار آورده شد. این  
ورزشکار پر شور با قوانین و رسوم جامعه‌ی بورژوازی وارد نصادم  
می‌شود که ملاک کلی آن کندذهنی، اخلاقیات آسیب‌پذیر و تجارت  
آرام و بی‌سروصداست. او به یک جانی تبدیل می‌شود و خود را  
به دست کلیه‌ی افراط‌کارهای خلق و خوی خشنی که هیچ‌کجا  
نمی‌تواند مشغله‌ی انسانی مناسبی بیابد می‌سپارد.

ردولف این تبه‌کار را دستگیر می‌کند. او می‌خواهد وی را نقاداً  
اصلاح کند و از او برای جهان قوانین نمونه‌ای بسازد. او با جهان

قوانین نه درباره‌ی خود «جزا» بلکه درباره‌ی انواع و روشهای جزا به مناقشه می‌پردازد. همانطور که داوید، دکتر سیاهپوست به‌درستی اظهار می‌دارد، او نظریه‌ای جزایی اختراع می‌کند که درخور «بزرگترین کارشناس جنایی آلمان» است، و از آنوقت تا به حال از این اقبال بلند برخوردار بوده که توسط کارشناس جنایی آلمان با جدیت و جامعیت آلمانی، از آن دفاع شود.

رودلف کوچکترین تصویری از اینکه بتوان از کارشناسان جهانی دورتر رفت، ندارد. جاه‌طلبی او می‌بایست بزرگترین کارشناس جهانی، «اولین در میان همپایگان باشد. او آقامعلم را توسط دکتر سیاهپوست کور می‌کند.

رودلف نخست کلیه‌ی ایرادهای پیش‌پا افتاده به مجازات اعدام را تکرار می‌کند: [مجازات اعدام] هیچ‌گونه تأثیری بر بزهکار و مردمی که برایشان منظره‌ای سرگرم‌کننده است، ندارد.

از این گذشته رودلف تفاوتی میان آقامعلم و روح وی قایل می‌شود. همانا این انسان و آقامعلم نیست که او مایل است نجات دهد. او رستگاری معنی روح او را می‌خواهد. او می‌آموزد،

«مسیح می‌گوید: رستگاری امری است مقدس... کفار هرگناهی می‌بایست پس داده و جبران شود، اما فقط اگر بزهکار قلباً مایل به توبه و استغفار باشد. گذار از دادگاه به سکوی اعدام بسیار کوتاه است... شما (آقامعلم) تبه‌کارانه از زورتان سوء استفاده کرده‌اید. من زورتان راز از کار خواهم انداخت... شما در مقابل ضعیف‌ترین، برخورد خواهید لرزید، کیفرتان با جرمتان برابر خواهد بود... اما مجازات وحشتناک دستکم افق بیکران کفار را

براینان به جای خواهد گذارد... من شما را فقط از جهان خارجی محروم می‌کنم تا اینکه شما را در شب غیرقابل نفوذ فرو بریم و با خاطره‌ی تنگین اعمالتان رها سازم ...  
 شما مجبور خواهید شد خودتان و هوشتان که شما را خوار و تحقیر نموده و برخواهدشان انگیخت و شما را به استغفار رهنمون خواهد شد را بیازماید.»

زیرا رودلف نفس را چیزی مقدّس و جسم انسان را چیزی دنیوی تلقی می‌کند، و بدین ترتیب فقط نفس را ماهیتی واقعی تصور می‌کند، زیرا برحسب توصیف نقادانه‌ی جناب سلینگا از بشریت - نفس به ملکوت تعلق دارد، و جسم و قدرت آقا معلم به بشریت متعلق نیست، و نمی‌توان به تجلّی ماهیت آنها شکلی انسانی داد یا [آن را] برای بشریت مطالبه نمود و به مثابه‌ی [چیزی] اساساً انسانی مورد بحث قرار دارد. آقا معلم از قدرت خود سوء استفاده کرده است؛ رودلف این قدرت را از کار می‌اندازد، معیوب می‌سازد و نابود می‌کند. دیگر جز نابودی این قدرت ماهوی و سایل نقادانه‌ای وجود ندارد تا گریبان خود را از تجلّی تبه‌کارانه قدرت ماهوی انسان خلاص نمود. این وسایل همانا وسایل مسیحی است - چشم درآوردن در صورت تخطی، دست قطع کردن در صورت تخطی و به یک کلام کشتن جسم اگر تن و بدن تخطی کند. زیرا چشم، دست و بدن در واقع فقط ملحقات گناهکار زاید انسانند. طبیعت انسان باید نابود شود تا دردهایش درمان شود. علم حقوق توده - مآب نیز در اینجا در توافق با «امر نقادانه» در معیوب‌سازی و فلج‌سازی قدرت انسانی، پادزهر تجلّیات ناخوشایند قدرت را می‌بیند.

آن ایرادی که رودلف، این مرد نقد و سنجش ناب، به عدالت جزایی دنیوی وارد می‌کند، گذار سریع از دادگاه به سکوی اعدام است. وی از جانب دیگر می‌خواهد انتقام از بزهکار را با توبه و آگاهی از گناه در بزهکار، مجازات کیفری را با مجازات معنوی، شکنجه‌ی حسی را با شکنجه‌ی غیرحسی و ندامت، مرتبط سازد. مجازات دنیوی در عین حال می‌بایست وسیله‌ی تعلیم و تربیت اخلاقی مسیحی باشد.

این نظریه‌ی جزایی که علم حقوق را با الهیات مربوط می‌سازد. «این سرّ مکشوف شده‌ی راز» سرّ دیگری جز نظریه‌ی جزایی کلبسای کاتولیک نیست، که قبلاً به تفصیل توسط بنتام در اثرش کیفرها و پاداشها<sup>۱</sup> شرح داده شده است. بنتام در این کتاب بهبودگی کیفرهای امروزی را نیز مدلل می‌سازد. او جرایم را «مضحکه‌ی حقوقی» می‌خواند. کیفری که رودلف به آقای معلم تحمیل می‌کند در عین حال کیفری است که اورینگنس Origen بر خود تحمیل نمود. رودلف او را اخته می‌کند و او را از اندام مفیدش، چشم، محروم می‌سازد «چراغ بدن، چشم است.»<sup>۲</sup> برای غریزه‌ی مذهبی رودلف اعتبار بزرگی است که از میان همه چیزها، می‌بایست به تصور نابینایی برسد. این مجازات در سراسر امپراطوری مسیحی رم شرقی (بیزانس) معمول بود و در دوران شباب پرجنب و جوش دولت‌های مسیحی - ژرمنی انگلستان

۱. نظریه‌ی کیفرها و پاداشها Théorie des peines et des récompenses - ه. ت.

۲. عصر جدید، انجیل متی - باب ۶ آیه‌ی ۲۲. ه. ت.

و فرانسه به شکوفایی کامل رسید. جدا نمودن انسان از جهان محسوس برونی، پس راندن او به ماهیت درونی انتزاعی‌اش برای اصلاح او - نابینایی - نتیجه‌ی ضروری تعالیم مسیحی است که به موجب آن حد کمال این قطع کردن، عزلت جویی محض انسان در «نفس ego» لاهوتی‌اش، خودش خیر است. اگر رودلف آفا معلم را در صومعه‌ای واقعی حبس نمی‌کند، همانطور که وضع مردم در رُم شرقی و فرانکونیا<sup>۱</sup> چنین بود، دستکم او را در صومعه‌ای ایده‌آل، در دیر ظلمت غیرقابل نفوذ که پرتو جهان خارج نمی‌تواند [در آن] رخنه کند، در دیر وجدان فارغ‌البال و آگاهی از گناه که جز با چیز دیگری جز وهمیات خاطره انباشت نشده است، حبس می‌کند.

شرم و حیای شهودی معینی، جناب سلیگارا آشکارا از بحث نظریه‌ی جزایی این قهرمان رودلف که کیفر دنیوی می‌بایست باندامت و کناره مسیحی مرتبط شود، باز می‌دارد. در عوض وی - طبعاً به مثابه‌ی رازی که فقط برای جهان آشکار می‌شود - این نظریه‌ی را بدو نسبت می‌دهد که این مجازات می‌بایست بزهکار را «قاضی» جرم خاص خود بسازد.

راز این سر مکشوف شده همانا نظریه‌ی جزایی هگل است. طبق نظر هگل، بزهکار در مجازات خود، دربارهِی خویشتن حکم می‌کند. «گانس Gans» این نظریه را با تفصیل تمام بسط داده است. در نزد

۱. دوکشین قرون وسطایی که از کرانه‌ی خاوری‌راین به طرف شرق در امتداد سواحل

هگل این استتار شهودی همانا مقابله به مثل<sup>۱</sup> Jus talionis است که کانت به عنوان یگانه نظریه‌ی جزایی قضایی تشریح نموده. برای هگل خود داوری بزهکار «تصور» و تعبیر شهودی صرف مجازاتهای عملی متداول برای بزهکاران باقی می‌ماند. وی بدین ترتیب از شیوه‌ی کاربرد مرحله‌ی متقابل و دوسویه‌ی تکامل دولت دست می‌کشد، یعنی، مجازات را آنطور که وجود دارد به حال خود رها می‌کند. همانا در اینجا است که وی خود را پیش از پژواک نقادانه‌اش، نقادانه نشان می‌دهد. نظریه‌ی جزایی که در فرد بزهکار، ایضاً انسان را می‌بیند، فقط در حیطه‌ی تجرید و تخیل می‌تواند چنین کند، درست، به این خاطر که مجازات و اعمال زور، با اخلاق و رفتار انسان مغایر است. مضافاً اینکه، انجام آن همانا غیرممکن خواهد بود. تلون مزاج ذهنی محض جای قانون تجربیدی را می‌گیرد، زیرا این امر همواره منوط به مقامات شریف و محترم است تا قصاص را بر فرد بزهکار سازگار کند. افلاطون مدتها قبل دریافت که قانون می‌بایست یکجانبه باشد و فرد را در نظر نگیرد. از طرف دیگر، تحت شرایطی انسانی، مجازات در واقع هیچ خواهد بود به جز حکمی که مقصر درباره‌ی خود می‌کند. هیچکس نمی‌خواهد او را متقاعد کند که خشونت از خارج، که توسط دیگران درباره‌ی او انجام می‌شود، خشونتی است که او با خود انجام داده است. برعکس، او در افراد دیگر، نجات‌دهندگان طبیعی خود را از مجازاتی که او بر خویشن تحمیل کرده است، خواهد دید؛ به دیگر

عبارت، رابطه معکوس خواهد شد.

رودلف درونی‌ترین فکرش - منظورش را از کور کردن آقامعلم بیان می‌کند - هنگامی که بدو می‌گوید:  
«هرکلمه‌ای که می‌گویی نیایشی خواهد بود.»

رودلف می‌خواهد به او نیایش کردن را بیاموزد. او می‌خواهد راهزن هرکول آسا را به راهبی که فقط کارش ورد خواندن است مبدل سازد. به راستی که در مقایسه با این قساوت و سنگدلی مسیحی، نظریه‌ی جزایی متعارفی که فقط هنگامی که می‌خواهد انسان را نابود کند، گردنش را قطع می‌کند چقدر انسانی است. و سرانجام ناگفته پیداست که هر وقت قوانین واقعی توده - مآبانه، به طور جدی با اصلاح بزهکار مربوط می‌شود، به طور غیرقابل فیاسی، محسوس‌تر و انسانی‌تر از هارون‌الرشید آلمانی عمل می‌کند. چهار مستعمره کشاورزی هلند و مستعمره‌ی تبعیدگاهی اوستوالد در منطقه‌ی آلزاس، در مقایسه با کور کردن آقامعلم، حقیقتاً تلاش‌هایی انسانی‌اند. درست همانطور که رودلف، فلوردوماری را با سپردن به کشیش و آگاهی از گناه، می‌کشد، درست همانطور که شورینور را با ربودن استقلال انسانی و تحقیر و خوار نمودنش تا حد یک بولدگ نابود می‌کند، همانطور هم آقامعلم را با از حدقه درآوردن چشمانش برای اینکه بتواند «ورد خواندن» را بیاموزد، می‌کشد.

طبعاً این طریقی است که کلیه‌ی واقعیات «به‌طور ساده» از «نقد محض» نشئت می‌گیرد، یعنی، به مشابهی واژگونسازی و انتزاع بی‌معنی واقعیت.

بلافاصله بعد از کور شدن آقامعلم، جناب سلیگا موجب به وقوع پیوستن معجزه‌ای اخلاقی می‌شود. او گزارش می‌دهد:

«آقا معلم مخوف، ناگهان قدرت صداقت و ادب را مورد تصدیق قرار می‌دهد و به شوریمین می‌گوید: آری می‌توانم به تو اعتماد کنم، تو هیچگاه چیزی ندزدیده‌ای.»

بدبختانه اوژن سوگفته‌ی آقامعلم درباره‌ی شورینور که حاوی همان تصدیق است و نمی‌تواند اثر کور بودنش باشد، زیرا قبلاً اظهار شده بود را ذکر می‌کند. آقا معلم هنگام صحبت بارودلف، درباره‌ی شورینور گفته بود:

«وانگهی، او قادر به خیانت به یک دوست نیست. خیر، در او چیزی نیکی وجود دارد ... او همواره ایده‌های عجیب و غریبی داشته است.»

این اظهار می‌تواند به معجزه‌ی اخلاقی جناب سلیگا پایان دهد. اکنون نتایج واقعی شفای نقادانه‌ی رودلف را خواهیم دید.

بعداً آقا معلم را با زنی به اسم شوئت Choutte، در هنگام عزیمت به مزرعه‌ی بوکه وال Bouqueval برای حقه سوار کردن شیرانه‌ای به فلوردوماری ملاقات می‌کنیم. طبعاً فکری که براو حاکم است، فکر انتقام از رودلف است. اما می‌داند که تنها راه انتقام کشیدن از او، شبیه‌ای متافیزیکی، از طریق تعمق و اندیشیدن به شر برای اذیت و آزار اوست.

«او مرا از قوه بینایی محروم ساخته نه از اندیشیدن به‌شر»

وی به شوئت Chouette می‌گوید چرا در پی او فرستاده است.

«حوصلاًم از این آدمهای صادق، پاک سررفته است.»



هنگامیکه اوزن سو، شهوت راهبانه و حیوانی خویش را در خود ذلیل‌سازی انسان تا این حد ارضاء می‌کند که آقامعلم را وامی‌دارد به «شوئت Chouette» عجزه مسن و توتبار مردم آزار التماس کند تا او را به حال خود رها نکنند، اخلاق دان بزرگ فراموش می‌کند که این اوج رضای خاطر اهریمنی شوئت است. درست همانطور که رودلف عمیقاً با عمل خشونت‌آمیز کور کردن تبه‌کار، قدرت نیروی جسمانی که می‌خواست به او نشان دهد بی‌اهمیت است را بدو ثابت نمود، همانطور هم اکنون اوزن سو بدو می‌آموزد، درک کند که بدون آن انسان دست تنها و از کار افتاده است و به موجودی درمانده و اسباب مسخره‌ی کودکان تبدیل می‌شود. اوزن سو او را متقاعد می‌کند که دنیا مستحق تبه‌کاری‌های او بوده است، زیرا او را از آخرین توهم انسانی‌اش محروم می‌کند، چرا که تا این حد آقا معلم به تعلق خاطر شوئت بدو باور داشت. او به رودلف گفته بود: «شوئت خودش را برای من در آتش می‌افکند». از سوی دیگر، اوزن سو از این رضایت خاطر برخوردار است که فریاد آقامعلم را در ژرفای ناامیدی‌اش بشنود:

«خدای من، خدای من، خدای من!»

او «ورد خواندن» را آموخته است! در این «توسل خود به خودی برای [جلب] رحمت الهی» اوزن سو «چیزی ربانی و الهی می‌بیند.» نخستین پی‌آمد نقد رودلف این ورد خودبخودی است که بلافاصله توسط مکافات غیرارادی در مزرعه بوکه وال دنبال می‌شود، که در آنجا ارواح کسانی که آقامعلم آنان را کشته است، در رؤیایی براو ظاهر می‌شوند. ما توصیف مشروح این رؤیا را به دست نخواهیم داد.

ما بعداً آقامعلم نقاداً اصلاح شده که در سرداب «براس روز» به غل و زنجیر کشیده شده، نیمی از او توسط موشان دریده شده، نیمه گرسنه و نیمه دیوانه، که در نتیجه‌ی شکنجه شدن توسط شوئت و توتیار، همچون حیوانی نعره می‌کشد، را می‌یابیم. توتیار شوئت را به او وامی‌گذارد. بیائیم رفتاری را که وی با شوئت می‌کند را نظاره کنیم. او از قهرمان رودلف نه فقط از لحاظ خارجی، با کندن چشمان شوئت، بلکه اخلاقاً نیز با تکرار ریاکاری و بزک و آرایش رفتار وحشیانه همراه با عبارات پارسایانه، تقلید می‌کند. به مجرد اینکه آقامعلم شوئت را درید قدرت خود می‌یابد، به شادی خوفناک خود میدان می‌دهد و صدایش از خشم می‌لرزد.

«می‌فهمی که نمی‌خواهم کار را یکسره کنم ... شکنجه در مقابل شکنجه ... باید قبل از اینکه کلکت را بکنم مفصلاً بانو اختلاط کنم ... تحملش را نخواهی داشت. قبل از هر چیزی، از آن رؤیا به بعد که مرا تقریباً عصبانی کرد و عصبانی خواهد کرد... دستخوش تغییر عجیبی شده‌ام ... من از سنگدلی گذشته‌ام به وحشت افتادم... اول اینکه نمی‌گذارم دخترک نغمه‌سرا (فلوردوماری) را شکنجه کنی، ولی این هنوز هیچ است ... با آوردنم به این زیرزمین و عذاب دادنم با سرما و گرسنگی ... مرا با هراس و وحشت افکارم رها کردی ... آه، نمی‌دانی تنها بودن یعنی چه... تنهایی مرا عوض کرد. فکرش را نمی‌کردم... دلیلی بر اینکه شاید کمتر از قبل بی‌شرفم... چه کیفی می‌کنم از اینکه تو را در چنگ دارم ... ای هیولا... نه به خاطر اینکه انتقامم را بکشم، بلکه به خاطر اینکه تلافی قربانیانم را درآورم... آری، موقعی که شریک جرمم را با دستهای خودم مجازات کردم، وظیفه‌ام را انجام داده‌ام ... من اکنون به خاطر جنایات گذشته‌ام دچار دهشت

شده‌ام، و مع الوصف ... تو آن را عجیب نمی‌یابی؟ ... بدون ترس و کاملاً با آرامش است که دارم مرنکب جنایتی خوفناک، با تهذیبی هراس‌انگیز درباره‌ی تو می‌شوم ... به من بگو ... به من بگو ... آیا این را درک می‌کنی؟»

در این چند جمله، آقا معلم از میان طیفی از احتجاجات اخلاقی می‌گذرد. نخستین کلماتش بیان صریح میل او برای گرفتن انتقام است. او می‌خواهد برای شکنجه [دیدن]، شکنجه کند. او می‌خواهد شوئت را بکشد و زجر و عذابش را با موعظه‌ای طولانی، طولانی‌تر کند. و - چه سفسطه‌جویی دلچسبی! - سخنانی که وی، او را با آنها شکنجه می‌دهد، موعظه‌ای درباره‌ی اخلاقیات است. او اظهار می‌دارد که رؤیایش در «بوکه وال» او را اصلاح نموده است. وی در عین حال اثر واقعی رؤیا را با قبول این نکته که [این رؤیا] او را عصبانی نمود و در واقع عصبانی خواهد نمود. آشکار می‌سازد. او این دلیل را حاکی از اصلاح خود به دست می‌دهد که از شکنجه‌شان فلوردوماری جلوگیری نموده است. پرسوناژهای اوژن سو قبلاً شورینور و اکنون آقا معلم - می‌بایست در نتیجه‌ی افکار و انگیزه‌ی آگاهانه اعمالشان، منظور خاص وی به مثابه‌ی یک نویسنده را بیان نمایند تا موجب شود آنان بالاجبار به این یا به آن شیوه و نه شیوه دیگری رفتار کنند. آنان دائماً می‌بایست بگویند: من خودم را به این یا به آن طریق و غیره اصلاح کرده‌ام. از آنجائی که زندگی آنان فاقد محتوایی واقعی است، کلماتشان می‌بایست لحن شدیدی به‌ویژگی‌های بی‌اهمیتی نظیر حفظ فلوردوماری بدهد.

آقا معلم پس از گزارش اثر مفید و سودمند رؤیای «بوکه وال» خود می‌بایست توضیح دهد چرا اوژن سو او را در زیرزمین حبس نمود. او می‌بایست کار رمان‌نویس را معقول بیابد. او می‌بایست به شوئت بگوید: با حبس من در زیرزمین و موجب این شدن که موشها مرا بچوند و از گرسنگی و نشنگی رنج کشم، اصلاح مرا کامل کردید. تنهایی مرا پاک و منزّه نمود.

نعره‌ی مهیب، خشم دیوانه‌وار و میل شدید برای انتقام که آقا معلم با آن به استقبال شوئت می‌رود، در تضاد کامل با این گفتگوی اخلاقی است. اینها نشان می‌دهد چه نوع افکاری در سیاه‌چال او را به خود مشغول داشته بود.

چنین می‌نماید خود آقا معلم این را درک می‌کند، اما چون اخلاق دانی نقادانه است، می‌داند چگونه تضادها را آشتی دهد.

او اظهار می‌دارد که «شادی بیکران» از اینکه شوئت را در چنگ خود دارد، همانا نشانی از اصلاح اوست، زیرا میلش برای انتقام نه میلی طبیعی، بل میل اخلاقی است. او می‌خواهد انتقام بگیرد، نه برای خود، بلکه برای قربانی‌های عادی شوئت و خودش. چنانچه او شوئت را بکشد، مرتکب قتل نمی‌شود، به‌انجام وظیفه عمل می‌کند. از او انتقام نمی‌گیرد. [بلکه] همدست خود را همچون قاضی‌ای منصف مجازات می‌کند. او از جنایات گذشته‌اش به‌خود می‌لرزد، و مع‌الوصف، از احتجاجات خاص خود ذوق زده شده از شوئت می‌پرسد: «آیا اینرا عجیب نمی‌یابی، که بدون بیم و هراس و با آرامش می‌خواهم تو را سربه‌نیست کنم.» او به‌دلایل اخلاقی که آن را فاش

نمی‌سازد، در همان‌حال از تصور جنایتی که در حال ارتکاب آن است، همچون جنایتی هراس‌انگیز، جنایتی با تهذیبی خوفناک به‌خود می‌بالد.

این همانا با منش آقا معلم سازگار است که می‌بایست شوئت را بکشد، به‌ویژه بعد از سَبَعِیت رفتار شوئت با او. اما اینکه وی می‌بایست به‌دلایلی اخلاقی مرتکب قتل شود، اینکه او می‌بایست تعبیری اخلاقی از لَدَّت سَبَعانه‌اش در جنایت هراس‌انگیز و تهذیب خوفناکش به‌دست دهد، اینکه می‌بایست ندامت خود را برای جنایات گذشته، دقیقاً با ارتکاب قتل تازه نشان دهد، اینکه از جنایتی ساده می‌بایست به‌قاتلی به‌مفهوم دوگانه - قاتلی اخلاقی تبدیل شود - کلبه‌ی اینها نتیجه‌ی افتخارآفرین درمان نقادانه‌ی رودلف است.

شوئت می‌کوشد از آقا معلم بگریزد. آقا معلم متوجه می‌شود و او را محکم می‌چسبد.

«شوئت، آرام بگیر، باید توضیح اینکه چگونه سرانجام به‌ندامت رسیدم را برایت کامل کنم... این افساگیری برایت نفرت‌انگیز خواهد بود... و نیز به‌تو نشان خواهد داد که چقدر باید در انتقام که می‌خواهم از تو به‌نام قربانیانم بکشم بیرحم باشم... باید عجله کنم... شادتی که تو را در چنگم دارم خون را در رگ‌هایم به‌جوش می‌آورد... برای نزدیک ساختن مرگت که تو را مجبور می‌کند به‌من گوش دهی، فرصت خواهم داشت.. من کورم... و افکارم شکل می‌گیرد، در پیکری، طوری که فی‌النور به‌طور وضوح به‌من عَرَضه می‌شود، تقریباً آشکارا... ویژگی‌های قربانیانم... عقایدی‌اند که تقریباً به‌طور مادی در

مغزم منعکس شده‌اند. هنگامی که ندامت و پشیمانی با سخت‌گیری و حشتناک توبه ارتباط یابد، توبه‌ای که زندگانیمان را به انتقام یا تأملات نومیدانه‌ی شب بیداری طولانی سرشار با اوهام تغیر دهد... آنگاه، شاید، بخشایش انسان، ندامت و کفاره را به دنبال آورد.»

آقا معلم به ریاکاری اش که هر دقیقه خود را بذاته می‌نمایاند، ادامه می‌دهد. شوئت می‌بایست بشنود چگونه به تدریج به پشیمانی رسیده، این افشاگری برای او نفرت‌انگیز است، زیرا ثابت خواهد کرد که گرفتن انتقامی بیرحمانه از او، نه به نام شخصی خود، بلکه به نام قربانیان عادی اش، وظیفه‌ی آقامعلم است. ناگهان آقامعلم سخنرانی معلم وار خود را قطع می‌کند. او می‌گوید، سخنرانی خود را می‌بایست پایان دهد، زیرا لذت اینکه او را در چنگ خود دارد خون را در رگ‌هایش به جوش می‌آورد؛ این علتی اخلاقی برای کوتاه ساختن سخنرانی اش است. سپس خونسردی خود را به دست می‌آورد. زمان مدیدی که طول می‌کشد تا آقامعلم به ایراد موعظه اخلاقی اش برای او پردازد، به خاطر انتقامش تلف نشده است. این سخنرانی «نزدیکی مرگ را برای او و حشتناک می‌سازد» این علت اخلاقی متفاوتی است، علتی برای طولانی ساختن موعظه اش! و با داشتن چنین دلایل اخلاقی، وی با اطمینان می‌تواند درسنامه‌ی اخلاقی اش در جایی که از آن دست کشیده است را از سر بگیرد.

آقامعلم شرایطی که انزوا از دنیای خارج انسان را متذلل می‌کند، صحیحاً توصیف می‌کند. برای کسی که جهان قابل درک متحسس، به‌تصوری صرف تبدیل می‌شود، تصورات صرف به موجودات قابل

درک حسی مبدل می‌شوند: تخیلات ذهنش شکل مادی به خود می‌گیرد و جهان محسوس و ملموس اشباح در مخیله‌اش زاده می‌شود. این همانا راز کلیه‌ی بینش‌های پارسایانه و ایضاً شکل کلی جنون است. هنگامیکه آقامعلم سخنان رودلف دربارہ‌ی «قدرت پشیمانی و تقاص که با عذابهای الیم عجین است» را تکرار می‌کند، این عمل را در حالت نیمه - دیوانگی انجام می‌دهد، و بدینسان در واقع ارتباط میان آگاهی مسیحی از گناه و جنون را به اثبات می‌رساند. به همین نحو، هنگامی که آقا معلم تبدیل حیات به ظلمت رؤیا که با اشباح مشحون است را به مثابه‌ی پی‌آمد واقعی پشیمانی و تقاص در نظر می‌گیرد، راز حقیقی نقد محض و اصلاح مسیحی که منوط به تبدیل و تغیر انسان به شبح و زندگی‌اش به زندگی رؤیا است را بیان می‌کند.

اوزن سو در اینجا درمی‌یابد که چگونه افکار شفافبخشی که او [با آنها] راهزن کور را و امیدارد به تقلید از رودلف و راجی کند، بوسیله‌ی رفتار راهزن با شوئت، خنده‌آور از آب درمی‌آید. این علتی است که چرا وی آقا معلم را وامی‌دارد بگوید:

«اثر شفافبخش این افکار چنان است که غضبم تسکین می‌یابد.»

بدین ترتیب اکنون آقامعلم می‌پذیرد که خشم اخلاقی‌اش چیزی جز غضب دنیوی نبوده.

«من فاقد جرأت ... نیرو تو را خواهد کشت، خیر، این وظیفه‌ی من نیست خونت را بریزم ... این جنایت خواهد بود.» (او چیزها را به نام خودشان می‌خواند.) «جنایتی بخشودنی، شاید، ولی معه‌ذا جنایت [است].»

شوئت به موقع آقامعلم را با چاقویی زخمی می‌کند. اوژن سو اکنون می‌تواند بگذارد تا آقامعلم بدون هیچ‌گونه احتجاج اخلاقی بیشتری شوئت را سر به نیست کند.

«او فریادی از درد سر داد ... هیجان خشم‌آلود انتقام، غضب و غریزه‌ی بیرحمانه‌اش، ناگهان توسط این حمله برانگیخته شد و به‌غیظ درآمد، همانا ظهور و آغاز ناگهانی و دهشتناکی داشت که در آن انگیزه‌ی سابق به‌شدت برانگیخته شده‌اش خرد و متلاشی شد ... ای افعی! نیستت را حس کردم، تو هم همچون من کور خواهی شد.»

و چشمان شوئت را از حدقه بیرون کشید.

هنگامیکه سرشت آقامعلم، که فقط به‌طور سالوسانه و سفسطه‌جویانه استتار یافته و توسط شفا و درمان رودلف به‌طور مرتاضانه سرکوب شده، به‌وقوع می‌پیوندد، این وقوع بیش از همه سخت و وحشتناک می‌شود. ما باید از اوژن سو به‌خاطر اعترافش سپاسگزار باشیم که انگیزه‌ی آقا معلم توسط کل حوادثی که رودلف آماده ساخته بود، به‌شدت تضعیف شد.

«واپسین جرعه‌ی انگیزه‌اش در فریاد وحشت، در فریاد روحی ملعون، از میان رفت.» (او ارواح قربانیان مقتولش را می‌بیند)  
«آقامعلم همچون حیوانی دیوانه می‌خروشد و می‌غرد ... او شوئت را تا حد مرگ شکنجه می‌کند.»

جناب سلیگا زیر جلی لندن‌کنان می‌گوید:

«در مورد آقامعلم نمی‌تواند «تبدیلی» (!) «سریع» (!) و «مساعد» (!) آنطور که در حالت شوریمین وجود داشت، وجود داشته باشد.»



درست همانطور که رودلف، فلوردوماری راه به‌دیر می‌فرستد، آقا معلم را مقیم تیمارستان «بی‌ستر Bicêtre» می‌کند. رودلف، قدرت روحی و هم‌چنین قدرت جسمانی او را فلج می‌سازد. و آنهم به‌حق، زیرا آقامعلم با قدرت روحی و نیز قدرت جسمانی‌اش گناه نمود، و طبق نظریه‌ی جزایی رودلف نیروهای گناه می‌بایست نابود شوند.

ولی اوژن سو، هنوز «پشیمانی و نقاص که با انتقامی مخوف مرتبط می‌شود»، را به‌کمال نرسانده است. آقامعلم انگیزه‌اش را باز می‌یابد، اما می‌ترسد آن را به‌دستگاه عدالت ارائه کند و با نظاهر به‌اینکه دیوانه است در تیمارستان بی‌ستر Bicêtre باقی می‌ماند. مسیوسو فراموش می‌کند که «هرکلمه‌ای که او می‌گوید می‌بایست نیایشی باشد.» در حالیکه سرانجام بیشتر شبیه به‌عریده و یاوه‌گویی نامفهوم شخصی دیوانه می‌شود. یا شاید مسیوسو، این تجلیات حیات را به‌طور استهزاء‌آمیزی در همان سطح نیایش قرار می‌دهد.

ایده‌نهفته در کبفری که رودلف با‌کوردن آقا معلم انجام می‌دهد - جدایی انسان و روحش از جهانی بیرونی، تلفیق جزای قانونی با شکنجه‌ی الهیاتی - بیان غایی خود را در زندان انفرادی می‌جوید. این علنی است که چرا مسیوسو این سیستم را مورد تمجید و سنایش قرار می‌دهد.

«چند قرن باید بگذرد تا اینکه پی برده شود که تنها یک وسیله برای فایق آمدن برجذام سریعاً شیوع یافته وجود دارد.» (یعنی فساد اخلاق در زندانها) «که پیکر جامعه: تنهایی، را مورد تهدید قرار می‌دهد.»

مسیوسو در این عقیده‌ی اشخاص اهل تمیز که شیوع تبه‌کاری را

توسط سازمان زندانها توضیح می دهند، سهیم است. برای جدا کردن تبه کار از جامعه او را در جامعه‌ی خاص خودش رها می کنند.  
اوژن سو می گوید:

«هرآینه صدای ضعیفم بتواند در میان، آنانی که آنچنان به حق و مصرانه خواستار کاربرد زندان انفرادی اند، باشد، خود را خوشبخت به حساب می آورم.»

آرزوی مسیوسو فقط به طور جزئی برآورده شده است. در بحث پیرامون زندان انفرادی در مجلس نمایندگان امسال، حتی طرفداران رسمی این سیستم می بایست اذعان می نمودند که این سیستم دیر یا زود به دیوانگی بزهکار منجر خواهد شد. از این رو کلیه احکام حبس برای بیش از ده سال می بایست به اخراج از کشور تبدیل شود. چنانچه حضرات «نوکه و بل» و «بومون» زمان اوژن سو را به دقت مطالعه می کردند، طبعاً کاریست کامل و مطلق زندان انفرادی را تضمین می نمودند.

اگر اوژن سو، بزهکاران را از فکر معقول جامه محروم می سازد تا آنان را دیوانه سازد، افراد دیوانه‌ی جامعه را برای معقول ساختن ایشان عرضه می کند.

«تجربه، ثابت می کند که تنهایی همانقدر که برای دیوانه مهلک است، برای بزهکاران دریند نافع و سودمند می باشد.»

اگر مسیوسو و قهرمان نقادانه اش رودلف، قانون را توسط هیچ گونه رازی ادنی تر نساخته، خواه از طریق نظریه‌ی جزایی کاتولیکی یا زندان انفرادی متدویستی، از جانب دیگر، علم پزشکی را با رازهای جدیدی غنی ساخته‌اند، و این قبل از همه، درست به همان اندازه،

خدمتی برای کشف رازهای جدید است تا برای آشکار ساختن رازهای قدیم. نقد نقادانه در گزارش خود درباره‌ی کور شدن آقامعلم، کاملاً با مسیوسو همداستان است:

«هنگامیکه بدو گفته می‌شود از حلیه‌ی بصری محروم می‌شود، حتی آن را باور نمی‌کند.»

آقا معلم نمی‌تواند ضایعه‌ی فقدان بینایی‌اش را باور کند، زیرا در واقعیت، او هنوز می‌تواند ببیند. مسیوسو نوع جدیدی از آب مروارید را توصیف می‌کند و برای چشم‌پزشکی توده - مآبانه و غیرنقادانه رازی واقعی را گزارش می‌کند.

مردمک چشم بعد از عمل سفید است، به این ترتیب حالتی است از آب مروارید عدسی شفاف. بالطبع این عمل تاکنون می‌توانست توسط آسیب دیدگی غشاء عدسی بدون بوجود آمدن درد فراوان، اگر چه نه کاملاً بدون درد، ایجاد شود. اما همانطور که پزشکان فقط از طریق وسایل طبیعی بدین نتیجه نایل می‌گردند، یگانه چاره این است که منتظر ماند تا التهاب بعد از صدمه و ترشح که عدسی را تار می‌کند، آغاز شود.

معجزه‌ی به مراتب بزرگتر و راز سترگ‌تر برای آقامعلم در سومین فصل سومین کتاب وقوع می‌یابد.

مردی که کور شده است دوباره می‌بیند.

«شوئت، آقامعلم و توتیار، کشیش و فلوردوماری را دیدند.»

اگر نریمیم قابلیت رؤیت آقامعلم را به عنوان معجزه آفرین به شیوه‌ی انتقاد از انجیل نویسان تعبیر نکنیم، آقامعلم می‌بایست آب مروارید خود را از نو عمل می‌کرد. بعداً او دوباره کور می‌شود. به این

ترتیب او چشمانش را زود مورد استفاده قرار می‌دهد و حساسیت نور موجب التهابی می‌شود که به‌از کار افتادگی شبکیه و آب مروارید لاعلاج منجر می‌گردد. این همانا برای چشم‌پزشکی غیرنقادانه راز دیگری است که این فرآیند در اینجا در لحظه واحدی وقوع می‌یابد.

ب) اجر و کیفر: عدالت دوگانه

(همراه با یک جدول)

رودلف فهرمان، نظریه‌ی جدیدی را برای حفظ و حراست جامعه از طریق پاداش نیکی و کیفر شرّ مکشوف می‌سازد. اگر به‌طور غیرنقادانه در نظر گرفته شود، این نظریه چیزی نیست جز نظریه‌ی جامعه‌آنگونه که امروزه وجود دارد. به‌راستی که چقدر در پاداش برای نیکی و کیفر برای شرّ کمبود وجود دارد! چقدر آوئن کمونیست توده - مآب در مقایسه با این راز مکشوف شده که در کیفر و پاداش، تقدیس اختلاف در مراتب اجتماعی و بیان کامل خواری نوکرصفنا را مشاهده می‌کند، غیرنقادانه است.

همچون مکاشفه‌ای جدید، می‌توان در نظر گرفت که اوژن سو، پاداش را از قوه‌ی قضائیه - از ممتمی بر قوانین اجرا - مأخوذ می‌کند و چون با یک حق قضاوت خشنود نیست، قضاوت دومی را اختراع می‌کند. بدبختانه این راز مکشوف شده، نیز تکرار نظریه‌ی قدیمی است که به تفصیل توسط بننام در اثر سابق‌الذکرش، بسط داده شده است.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، نمی‌توان مسیو اوژن سو را از این افتخار که

۱. نظریه‌ی کیفرها و پاداشها Théorie des peines et des récompenses  
ه.ت.